

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آقا خیلی دقت می کردند، کاغذ حتما باید فلان کاغذ باشد، برای جوهر باید بروید بهترین جوهر را بگیرید، ما می رفتیم می گشتیم بهترین جوهری که بود می خریدیم، خیلی دقیق بودند ایشان مثل ما نبودند، همینطور شلخته و هر دمیلی...، تمام نوشته هایشان همه...، ما هم که می نویسیم معلوم نیست کجاست همین که کپی بشود دیگر معلوم نیست، ایشان خیلی منظم، می دادند اینها را صحافی کنند...، خیلی نظم خوبی داشتند یک کسی نقل می کرد می گفت ما جلد چندم امام شناسی را از ایشان گرفتیم که زیراکس کنیم از رویش، ایشان آمدند و دادند و گفتند: "که شما خودتان شخصاً بر زیراکس این نظارت داشته باشید تا وقتی که می گیرید". می گفت ما رفتیم میدان شهدا آنجا یک زیراکسی بود و دادیم که زیراکس کنند آن هم گفت باشد برو دوساعت دیگر بیا من زیراکس می کنم گفتم نه و الان می خواهم بالاخره راضی شدم و گفتم تا من می روم نماز می خوانم و برمی گردم شما این را زیراکس کن و خیلی تاکید که حواست را جمع کن مواظب باش، مراقبت کن... که یک وقتی دست کثیفی روی این نیفتد، چون نسخه خطی بود، وقتی نماز خواندیم و برگشتیم که بگیریم، یک دفعه آمد و گفت ببخشید دیگر اینطور شد... یک لیوان آب بود و... نگاه کردیم یک لیوان روی دو صفحه این ریخته بود، این اصلاً بطور کلی...، می گفت فقط من آرزو می کردم بمیرم که الان چه بگویم به آقا، می گفت آنقدر حالم بد شد و رنگم زرد شد که آن شخصی که زیراکس می کرد مضطرب شد که چکار کند، می گفت مدتها همینطور نشستم و فقط این بود که آقا فرمودند خودت مواظبت کن، آنجا

فهمیدم که برای این گفته بودند این قضیه را، می‌گفت فردایش ما این کتاب را آوردیم بدهیم به آقا گفتم: من کتاب را می‌دهم خدمتتان ولی فقط آرزوی مرگ می‌کنم در قضیه‌ای که اتفاق افتاده، آقا گفتند چی شده؟ گفتم رفتیم اینطور شد... فرمودند: نه آقا مساله‌ای نیست، قضا است دیگر... و به رویش نیاوردند. الان آن کتاب دست من است، آثار جرم دست من است (مزاح) خیلی ایشان مراقب و خیلی دقیق و خیلی کارشان روی نظم و حساب بود.

این یک مساله‌ای است که عجیب است این کلام معروفی است از مرحوم آقا سیدابوالحسن اصفهانی که "نظم ما در بی‌نظمی است" و عجب حرف چرندی است یعنی نظم در بی‌نظمی!! یعنی چه؟ نظم حوزه در بی‌نظمی است!!، بی‌نظمی یعنی وحشی‌گری، مگر معنی دارد؟ بی‌نظمی بشود نظم!! جنگل می‌شود قانون غابات و این می‌شود نظم ما در بی‌نظمی؟ یعنی چه؟ مرحوم آقا با این حرفها خیلی شدید مخالف بودند آخر قرار بود حوزه نجف را درست کنند اصلاحاتی و... چند نفر می‌روند پیش مرحوم آقا سیدابوالحسن و ایشان هم قبول می‌کنند و بعد آنهایی که مخالف بودند و منافع خودشان را در این بی‌نظمی‌ها و خلاصه در همان راه و روشی که خودشان می‌پسندیدند، می‌دیدند، آمدند و رأی آقا سیدابوالحسن را دوباره زدند و تغییر دادند اینها که بعد مراجعه کردند، دیدند نه رأیشان را این اطرافیان عوض کردند. ای وای از این اطرافیان، همیشه می‌گفتند خلاصه آنها رفته بودند و گفته بودند: آقا این فلان است، حوزه اگر بخواهد اینطور بشود از دست ما بیرون می‌رود، (انگار حالا دست شما دست جبرائیل امین است که نباید بیرون برود یا حضرت اسرافیل است) از دست ما بیرون می‌رود و به دست دیگران می‌افتد،.... ایشان هم از نظرشان برگشتند بعد که اینها رفتند ایشان گفتند که نظم ما در بی‌نظمی است. دیگر این معروف شد و وحی

مُنزَل!! همه می گویند چون مرحوم آقاسیدابوالحسن گفته وحی است این روایاتی که از رسول خدا و ائمه درباره تدبیر و نظم داریم هیچکدام از اینها وحی نیست ولی کلام مرحوم آقاسیدابوالحسن این می شود وحی و این مساله.

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فصلٌ في الفرق بين الجنس و المادة و بين النوع و الموضوع إن الماهية قد تؤخذ بشرط لا شيء بأن يتصور معناها بشرط أن يكون ذلك المعنى وحده بحيث يكون كل ما يقارنه زائداً عليه فيكون جزءاً لذلك المجموع مادة له متقدماً عليه في الوجودين

مطلبی است قبلاً هم بحثش شده است و اطلاع نسبتش هم هست در مباحث منطقی به اصطلاح صحبتش شده در آنجا ماهیت بطور کلی به نوع و به جنس و فصل اطلاق می شود به هرکدام از اینها اطلاق ماهیت می شود.

ماهیت آن چیزی است که در تعریف حدی یک شیء انسان آن را ذکر می کند. در تعریف حدی انسان حیوانیت و ناطقیت آورده می شود و بواسطه این از سایر افراد ممتاز می شود البته این یک حقیقتی است که تعریفی است که به میزان شناخت عادی آن تعریف در اینجا مطرح هست ولی اینکه انسان واقعا از نظر فصلی که آن ممیز بین این نوع از سایر انواع هست چه نظری دارد و چه برداشتی دارد آن یک مساله بسیار بسیار مهمی است که بزرگان از اهل معرفت نسبت به آن اظهار عجز کردند! و این مطلب را نتوانستند آنطوری که باید و شاید

ترسیم کنند و تصویر کنند. ناطقیت را مدتها پیش تصور این بود که همین معنا، معنای نطق ظاهری است و انسان این مساله را دارد و سایر افراد ندارند بعدا متوجه شدند که بسیاری از افراد از این انواع هم، نطق دارند فرض کنید که خود بقر نطق دارد، کلب نطق دارد، یا جمل نطق دارد، و نطقهای اینها همه در محدوده حدّ وجودی خودشان هست و همانطوری که افراد برای ارتباط بین خود نیاز به نطق دارند حیوانات هم برای ارتباط با خود نطق خاصی را آنها دارند و من در یک جایی می‌خواندم که این حیوانات برای هرکدام از بچه‌های خود حتی یک اسم خاص می‌گذارند که با آن صدای خاص آن بچه متوجه می‌شود می‌آید بطرفش، اینطور نیست که آنها بدون فهم در محدوده ماهوی خودشان صمّ بکمّ باشند و هیچ شعور و ادراکی نداشته باشند.

بعد اسمش را گذاشتند "فهم" گفتیم خوب حیوانات هم فهم دارند آنها هم خیلی از مطالب را می‌فهمند حتی بسیاری از مسائل را که آنها می‌فهمند ما نمی‌فهمیم بخاطر ارتباط بین مثال متصل آنها با مثال منفصل، از مسائلی که در مسائل منفصل قرار است انجام بشود و وجود دارد آنها مطلع هستند و هنوز ما اطلاعی نداریم لذا نسبت به حوادث آینده عکس‌العمل نشان می‌دهند.

حتی از نظر نطق ظاهری هم خودش برای خیلی‌ها هست، الان خیلی از حیوانات مثل طوطی نطق دارند یا بعضی از انواع پرندگان نطق دارند ما یک وقتی یک جایی بودیم یک پرنده‌ای آنجا بود سیاه بود، اسمش چی بود؟ بله مینا و منقار قرمزی هم داشت این کاملا صحبت می‌کرد یعنی جوری صحبت می‌کرد که ما تصور کردیم یک نفر آن گوشه است، حالا طوطی حرف می‌زند و من هم شنیده ام ولی صدایش با انسان تفاوت می‌کند ولی این طبق همانطوری که یاد گرفته بود، یعنی هم کلام را یاد گرفته بود و هم کیفیت صوت را یاد گرفته یعنی

هر دو را این ضبط کرده بود و به اشکال مختلف مثلاً فرض کنید یک دفعه احساس می‌کردیم یک مرد بزرگ دارد حرف می‌زند، یک وقت احساس می‌کردیم یک بچه است یعنی به دو نوع این یاد گرفته به همان شکل مثل ضبط صوت پس می‌داد و در مواقع مختلف عکس‌العمل‌های مطابق با همان نشان می‌داد مثلاً برایش آب می‌بردند می‌گفت متشکرم یا الان دیگر آب نمی‌خواهم یا مثلاً برایم غذا بیاورید نان بیاورد اگر غذا می‌بردند می‌گفت این چی است این آب نیست، من آب می‌خواهم یعنی تشخیص می‌داد و اینطور نبود که فرض کنید آب و نان برایش یکی باشد بلکه بواسطه آموزش یاد گرفته بود.

خوب این که الان نطق دارد مثل آدم دارد حرف می‌زند خوب این مساله باعث شد که بیایند و بگویند نه در مساله نطق، منظور همان ادراک و شعور آدمی است که آن ادراک با بقیه متفاوت است در مورد حیوانات هم این ادراک را انسان احساس می‌کند و خیلی از حیوانات ادراکشان با ادراک انسان متفاوت است و این نطق منظور چیست؟ آیا در اینجا ناطق است؟

من خیال می‌کنم فصلی در اینجا بعنوان نطق برای انسان نیست چون نطق را همه دارند و شعور را همه دارند ولیکن مراتب شعور و ادراک متفاوت است حالا یکی کمتر است، در خود آدمها هم متفاوت هست آدمهای کم شعور و بی‌شعور کم نیستند تا بخواهید افراد فاقد شعور و فاقد حتی درکهای اولیه اینها وجود دارند و منظور از این قوه عاقله است که باید آن را ما میزان قرار بدهیم که آن قوه عاقله در این انسان است و در بقیه نیست در قوه عاقله که صحبت کردند گفتند قوه عاقله خوب این در همه در سایر اشیاء ممکن است باشد تعقل ملائکه فعلیت در عقل دارند و در حالتی که فصل ممیز آنها با ما مختلف است و همینطور ارواح دیگر، نفوس دیگر، نفوس طیبه غیر از ملائکه مجرده، یا

غیرمجرده، اینها دارای قوه عاقله هستند حالا البته میزان فعلیت عقل در آنها ممکن است فرق بکند ولی در اصل تعقل، در این مساله مابه‌الاشتراک وجود دارد بنابراین بنظر می‌رسد کلام و مساله همانطوری که خود مرحوم شیخ فرمودند فصل واقعی اشیاء را فقط علماء الغیوب می‌داند و کسی نمی‌تواند به آن فصل حقیقی پی ببرد مگر از متمایزات شخص با سایر انواع یک فصلی را انسان انتزاع بکند که در حد تشخیص خودش آن فصل باشد آن فصل آدمی را اگر ما بخواهیم ترسیم کنیم باید بگوییم که همان مقام خلافة اللہی است که آن انسان را از بقیه انواع جدا می‌کند گرچه در مشترکات انسان با سایر انواع از نقطه نظر وجود از نقطه نظر تشخیص و تعیین یا با انواع جنسیه جنس قریب مثل رشد و نمو و استمرار و بقاء نفس و امثال ذلک ممکن است اشتراک داشته باشد ولی آن جنبه خلافة اللہی که اجتماع اسماء و صفات کلیه است بنحو جامعیت که مقتضای **نفخت فیه من روحی**^۱ هست آن فصل ممیز برای انسان است و آن مقامی است بالاتر از عقل و تدبیر حتی از عقل بالاتر است، از عقل منفصل حتی بالاتر است، لذا این حقیقت عقلانی که به عنوان فصل ممیز - بسیاری از حکما مثل مرحوم حاجی نوری و امثال ذلک - برای انسان در نظر گرفتند این فصل را حتی ما می‌توانیم در او خدشه کنیم و نسبت به او به یک مساله بالاتری برسیم البته محی الدین ایشان در فصوص و همینطور در فتوحات به این مساله اشاره دارد که آن مقام انسان از مقام عقل بالاتر است و نمی‌توانیم ما عقل را مایز بین انسان و بین سایر انواع بدانیم این اشاراتی دارد البته تصریحش را من... به خصوص در این قضیه، ولی در باب اشارات ایشان یک مساله‌ای در اینجا دارد و در ارتقاء

^۱ سورة الحجر (۱۵) قسمتی از آیه ۲۹

نفس ولی از مرتبه عقل که مرتبه ملائکه هست در آنجا این مطلب را ایشان ذکر می‌کند که چطور نفس ولی حتی در مرتبه‌ایست که در آن مرتبه تدبیر نیست در آن مرتبه میزی نیست، در آن مرتبه، مرتبه لاشرطیت است که در لاشرطیت عقل و فصل بین مسائل دیگر در آنجا راه ندارد آن مرتبه عقل و تدبیر و تقسیم به حقایق جزئی و حقایق کلیه در مرتبه ظهور خارجی است وقتی که در جایی ظهور خارجی نباشد و **کان قاب قوسین أو أدنی^۱** باشد و **ما کذب الفواد ما رأی^۲** باشد در آن مرتبه دیگر در آنجا مقام کلیت و جزئیت در آنجا معنا ندارد آن مقام را مقام اطلاقی می‌گویند که در مقام اطلاقی در آنجا اصلا هویت خارجی تعینی در آنجا وجود ندارد فقط بنده است و پروردگار خودش که دیگر آن ظهور اسماء و صفات در آنجا به خود ذات برمی‌گردد که بزرگان از این مرتبه به مرتبه تجلی ذات تعبیر کردند.

تلمیذ: اول ما خلق الله العقل است؟

جواب: مقام تدبیر است دیگر.

تلمیذ: اول ما خلق الله العقل، اول ما خلق الله نور نبیک یا جابر! اگر این

مقام واحدیت است دیگر مقام عقل از واحدیت بالاتر است؟

استاد: نه مقام واحدیت حتی نیست، انسان از واحدیت هم بالاتر است در

مقام واحدیت مقام ظهور در تعینات است در مقام واحدیت، مقام، مقام تفصیل

است تفصیل بین حقائق مجرده و غیرمجرده است آن مقام مقام واحدیت است ما

دو مقام که بیشتر نداریم یکی مقام احدیت است همانطوری که عرض کردم

وصف انتزاعی است نه وصف اعتباری است مقام دوم مقام واحدیت است که آن

^۱ سورة النجم (۵۳) آیه ۹

^۲ سورة النجم (۵۳) آیه ۱۱

مقام واحدیت لازمه تجلی است در تجلی به آن اسماء و صفات به تعینات جزئیة آن مقام واحدیت در آنجا ظهور پیدا می کند در مساله واحدیت اسماء و صفات قبلا تحقق خارجی داشتند منتهی ظهور نداشتند. اسم علیم همراه با ذات وجود داشته وجود خارجی داشته ولی هنوز به صور جزئیة درنیامده است ما که الان در اینجا صحبت می کنیم تمام ما مجالی و مظاهر و تعینات اسم علیم هستیم اگر آن اسم علیم نبود من یک کلام نمی توانستم صحبت کنم و اگر اسم سمیع نبود شما یک کلام نمی توانستید بشنوید پس این صحبت کردن من و شنیدن شما اینها همه ناشی از اسم علیم و سمیع است البته در سمیع، علیم هم وجود دارد هر دو ناشی از علیم و سمیع است که این علیم و سمیع الان در اینجا نزول پیدا کرده است مجلی پیدا کرده است مظهر پیدا کرده بواسطه آن مظهر در خارج ما این ظهورات را مشاهده می کنیم اگر این مجلی و مظهر نبود از کجا می فهمیدیم خدا علیم است؟ از کجا می فهمیدیم سمیع است؟ از کجا می فهمیدیم قادر است؟ از کجا می فهمیدیم قدیر است؟ تمام اینها بخاطر ظهور اوست لذا شمس، شمس مغربی در اینجا می فرماید:

وجود من به تو است و ظهور تو از من

یعنی وجود من مستند به وجود توست ولی ظهور تو بواسطه من است اگر من نبودم تو در چه می خواستی ظهور پیدا کنی؟ تو می خواستی به چه ظهور پیدا کنی؟ پس همانطوری که برای وجود ما، احتیاج به افاضه از اوست همینطور ضرورت دارد ظهور او به وجود ما یعنی دو طرف در اینجا برای هم ضرورت دارند، ضرورت وجود او برای وجود ما و ضرورت وجود ما برای ظهور او اگر ما وجود نداشتیم آن چطوری ظاهر می شد بالاخره یا باید در شکل انسان ظاهر بشود یا در شکل پری یا در شکل ملک یا در شکل جماد حیوان و سایر

مخلوقات، مراتب عقول مجردة، مثال، ملکوت، تمام این ظهورات فرق نمی‌کنند در اینجا یعنی منظور همان جنبه به اصطلاح نه جنبه خارجی جنبه خلافه‌اللهی بعضی‌ها را دیدم این شعر را اینطور معنا کردند بالاخره خدای متعال در مرتبه ظهور احتیاج به یک ظهوری دارد حالا هرکی می‌خواهد باشد این که شاعر می‌گوید "من" سمبل مساله است، نه اینکه منظور شخصی باشد، نه نه ایشان در اینجا منظورش این است که منی که جامع صفات و اسماء کلیه تو هستم باید تو تجلی کنی در من تا اینکه تو ظهور پیدا کنی والا اگر بخواهی ظهور پیدا کنی در شجر و در مدر در غیر اینها، این ظهور، ظهور تام نیست آن مجلای اتم و ظهور اتم باید در انسان باشد و آن لیاقت مقام خلافه‌اللهی دارد پس اگر قرار باشد که ذات باری بتواند ظهور اتم داشته باشد این تجلی اعظم او باید در وجود رسول الله باشد.

لذا آن می‌شود ظهور پروردگار، پس بنابراین در حالی که اسماء بوده و صفات بوده در آن مرتبه وجود اسماء و وجود صفات آیا در آن مرتبه حضور ما وجود ما شرط است؟ شرط نیست همانطوری که در نفس ذات پروردگار وجود ما شرط نیست. شرط وجود ماسبق رتبی و علی، ذات پروردگار است ولی خود ذات پروردگار شرط وجود او تجلی نیست، ظهور نیست، حالا ما باشیم یا نباشیم ذات پروردگار به جای خودش است همینطور اسماء و صفات هم آنها هم به جای خودش است یعنی اسماء و صفات پروردگار اینها حقایقی هستند که لازمه صرف‌الوجود هستند و لا تفک عنه طرفه عین ابد لا ابد ازلاً ولا ابداً.

پس این ذات همراه با اسماء و صفات، این ذات سبق علی دارد بر مقام واحدیت، حالا مقام واحدیت می‌شود مقام اراده برای تنزیل یا انزال آن اسماء و صفات کلیه در مظاهر جزئیة این می‌شود اراده، حالا اسمش را عقل بگذاریم

اسمش را در آنجا فرض کنید نورنیک یا جابر بگذاریم، اسمش را لوح بگذاریم، یا قلم بگذاریم، لذا این مرتبه اراده برای تحقق اسماء و صفات این مراتب جزئیة این مرتبه‌ای است متاخر از همان نفخت فیه من روحی که آن نفخت فیه من روحی هنوز به مرتبه صورت خارجیة جزئیة درنیامده است. بلکه بعد از اینکه نفخ شد و آن روح در آنجا تحقق پیدا کرد حالا آن روح به مقتضای مقام واحدیت تشکّل پیدا می‌کند بعدش تشکّل پیدا می‌کند یعنی حالا این روح همراه با علم، علم به خود می‌گیرد همراه با قدرت، قدرت به خود می‌گیرد همراه با اسم علیم مثلاً لطیف، لطف به خود می‌گیرد همراه با اسم قاهر آن مراتب جلالیه در او منعکس می‌شود در این قضیه است که می‌فرمایند: *نقطه‌الوحدۃ بین قوسی الأحدیة والوحدیة* یعنی بین احدیت و واحدیت هم داریم، بین احدیت و واحدیت همان تجلی ذات است بدون آن حدّ خوردن به علم، تجلی ذات است بدون اینکه آن تجلی محدود به علم بشود، محدود به علم شدنش مال ماست ما الان علم مان محدود است حتی بالاتر از اینها محدود است تجلی ذات به قدرت در این در تعینات جزئیة مربوط به ما است من الان قدرت دارم که این کتاب را از اینجا برمی‌دارم شما قدرت دارید که پنجاه تا کتاب را برمی‌دارید فلان کس قدرت دارد که صد کتاب را برمی‌دارد این قدرت جزئیة مربوط به این جزئیات و مظاهر خارجیة است در مقام *أبیت عند ربی یستقینی و یطعمنی* و... در آنجا از مرتبه واحدیت بالاتر است یعنی تجلی ذات در آنجا حتی از تعیین اسم بالاتر است در آنجا پیامبر به مقام اطلاقی در علم می‌رسد نه به مقام تعیین، مقام تعیین مقام ملائکه است مقام ملائکه کلیّه، مثل حضرت جبرائیل و عزرائیل و اسرافیل و امثال ذلک و حتی روح القدس و اینها این ملائکه کلیه، اینها دارای مرتبه علم هستند، مرتبه قدرت هستند، مرتبه حیات و اِماتة و اینها هستند و این مرتبه در

آنها آن مرتبه‌ای است که از آنها علم به سایر افراد افاضه می‌شود علمی که به نفس پیامبران می‌رسد از ناحیه جبرائیل است وحی که به پیامبران می‌رسد از ناحیه جبرائیل است ولی این وحی واسطه است آن شخصی که این واسطه را اعمال می‌کند همان نفس نبی است وقتی شما دارید غذا می‌خورید این غذا برای اینکه به معده شما برسد آن مسیری را که طی می‌کند می‌شود واسطه، شما بدون دهانتان نمی‌توانید غذا را به معده ببرید نمی‌توانید معده را باز کنید و غذا را در آن جا بدهید!! می‌توانید؟ باید این غذا در دهان گذاشته بشود و دهان غذا را بلع کند این مری این غذا را ببرد پائین و به معده برساند این حرکت دهان و مری مسبوق به اراده و فعل فاعل و نفس آکل است آن نفس آکل تا غذا را بر ندارد و در دهان نگذارد آیا از دهان می‌تواند ببلعد؟ تا من این آب را بر ندارم و دست من حرکت نکند آیا می‌تواند این آب را به معده برساند؟ من تا دست نداشته باشم می‌توانم آب را بردارم؟ من تا دهان نداشته باشم می‌توانم آب را بلع کنم؟ من تا مری نداشته باشم می‌توانم آن آب را بلع کنم؟ من تا نای نداشته باشم می‌توانم آن هوا را استنشاق کنم و در ریه‌ها وارد کنم؟ هیچکدام را نمی‌توانم ولی آن اراده ابتدائی که سابق بر همه این حرکات و اعضای خارجی است آن اراده کی است؟ آکل و شارب است.

تا آن اراده نباشد نه دست کاری انجام می‌دهد نه دهان و نه مری و امثال ذلک، آن اراده است که این عمل را بوجود می‌آورد این که شما در کتب دیدید که نفس رسول الله جبرائیل را می‌آورد درست است مساله همین است که این همه سروصدا درآمد و گفتند اینطور نیست مساله این است منتهی نفس رسول الله جبرائیل را برای تعیین آن اسماء علیم و قدیر و اینها استخدام می‌کند همانطوری که ما دست را و دهان را و مری را برای این مساله اکل و شرب و استنشاق و

تنفس ما استخدام می‌کنیم فرق این است که در این آلات و ادوات و اجزاء خارجی شعور و علم زائد بر ذات وجود ندارد ولکن در جبرائیل و ملائکه مقرب خود آنها دارای علم و شعور و ادراک هستند این فرق است نه اینکه آنها مثل چوبند، نه چوب نیستند، آهن نیستند، آنها ادراک دارند و شعور دارند و قدرت دارند قدرت آنها هم قدرت کلی است، علم آنها هم علم کلی است، ولی آن چیزی که باعث می‌شود که آنها بیایند و بتوانند در نفس پیامبر و رسول وارد بشوند همان اراده خود اینها هست که اینها می‌توانند، البته اراده اینها هم اراده‌شان اینطور نیست که اراده دل‌بخواهی باشد یک ساعت بخواهند، یک ساعت نخواهند، نخیر اینطور نیست که فرض کنید هر وقت بخواهد رسول الله هر وقت نخواهد! نه اراده آنها پروردگار است، وقتی که خدا اراده می‌کند اینها اراده می‌کنند، وقتی که اینها اراده می‌کنند یعنی خدا اراده کرده است، کشکی و دل‌بخواهی هم نیست لذا مساله خیلی باریک است منتهی افراد آمدند در اینجا یکی را فهمیدند ده تا را نفهمیدند یکی را گرفتند در ده تای دیگر ماندند و نتوانستند اینها را با همدیگر جمع کنند یک عده گفتند اصلاً رسول الله بی‌اختیار و مثل چوب است و یک عده گفتند هرچی هست خود رسول الله است و بقیه بیکارند هردو غلط است و هردو خطا و اشتباه است و بعضی‌ها هم آمدند گفتند پیغمبر بلندگو هست و آن هم خدا... آن هم غلط است همه اینها غلط است این نحوه این کیفیتی است که من خدمتتان عرض کردم سوالات و اینها در همان بحثی که داریم می‌نویسیم می‌آید البته نه بنحو خیلی فنی ولی بنحو قابل استفاده عموم در آنجا می‌آید.

پس بنابراین این مساله‌ای که خود ذات بتواند فی حد نفسه این در مرتبه‌ای باشد که آن مرتبه در علم، علم محدود نباشد این می‌شود بین الاحدیة

والواحدية یعنی بین احدیت و واحدیت آن مرتبه تجلی ذات است بدون محدودیت در تعین علم بدون محدودیت در تعین قدرت و بدون محدودیت در تعین اسماء و صفات کلی مرتبه واحدیت مرتبه حدیث است وقتی رسول خدا از حدیث می‌گذرد چگونه اسماء در او تحدید می‌شود چطور تحدید می‌شود؟ تلمیذ: مقام.....مقام واحدیت است.

استاد: بله آنها مال مقام واحدیت است.

آخر این بزرگان که این مطالب را گفتند اینها از روی بخار معده که نگفتند! وقتی یک شخصی مثل مرحوم حداد که می‌فرمایند: "جایی هستیم که هزار جبرائیل نمی‌تواند بفهمد که ما کجا هستیم"، خب اینها این حرفها را از سر کشک که نمی‌گویند مثل ما که حرف نمی‌زنند خوب این همان حقیقت انسانی است که در آن حقیقت انسانی، از ملانکه بالاتر است حالا ما بگوییم چرا ایشان این حرف را زده که مخصوص پیغمبر است؟ خوب بله پیغمبر هم هست ائمه هم هستند شیعیان ائمه که به این مرتبه اند هم هستند وقتی امام هادی علیه السلام در آن روایت می‌فرماید که بنده مؤمن را کسی نمی‌تواند وصف کند مگر خدا یعنی چه؟ لا یوصف الا الله... در آن روایت امام هادی علیه السلام.

او دارد در آنجا احساس می‌کند، او چه چیزی را احساس می‌کند که یک همچین حرفی را می‌زند؟ چه مطلبی را دارد می‌فهمد؟ خوب علوم جزئی را که می‌داند سایر مطالبی را که به او رسیده می‌داند، عوالمی که طی کرده می‌داند، همه اینها را می‌داند، خوب می‌گوید همه اینها درست است آمدیم آمدیم تا اینجا از اینجا به بعد دیگر کسی نمی‌تواند بیاید خوب این یعنی چه؟ یعنی بالاتر است یعنی به مقام اطلاقی رسیده است شکی در او نیست.

تلمیذ:؟

استاد: این آیاتنا چی است؟ آیات، آیات غیر متعین است، آیات که حتما
نباید آیات جزئی باشد.

تلمیذ:؟

استاد: خوب خود اسماء کلی، در خود اسماء کلی دیگر در آنجا تعین
نیست.

تلمیذ: مقام واحدیت مگر همان اسماء کلی نیست؟

استاد: نه آن نزول اسماء کلیه است، اسماء کلی، عرض کردم قبل از
واحدیت بوده است واحدیت مقام اراده تجزیه و تفصیل است در مقام واحدیت
است که جبرائیل می شود جبرائیل، عزرائیل می شود عزرائیل، هر کدام در عین
حال که هر کدام اینها ملک مقرب و کلی هستند ولی در عین حال محدّد هستند.
کلی یعنی سعی اطلاقی نه، سعی.

آقایان مراجع باید به فکر چتر و سایبان باشند، بگذارند که باران می آید
یک وقت دفتر خیس نشود. لازمه بقاء حیثیات و شؤون است، اسلام از بین
می رود! دیگر از اسلام چیزی باقی نمی ماند! وقتی این دفترها از بین برود دیگر
خبری نیست!

خادم:.....

استاد: هر طوری که بگویند، حوزه هر چه بگوید، اصلا بگویند نیاید ما
هم نمی آئیم. پس می خواهید فردا هم نمی آئیم، مشکلی پیش نیاید، نه ما که
تعطیل می کنیم، آخر می گویند من لا معاش له لا معاد له اول باید به اینجا رسید
درست است، حق با شماست، نه ما می رویم اشکال ندارد بالاخره وقتی مقام
مرجعیت است که ما دیگر حرفی نداریم کاری از دست ما بر نمی آید